

پاچه چایی

❗ الو! صدامیاد؟ آهان! په لحظه فکر کردم قطع شد. ببین! فرهنگ مرهنگ، قاروقور شکم زن و بچه مون رو خفه نمی‌کنه! حالا که بار خورده و اومدی توی نشر، به این فکر نکن که داری فقط باید بتونی بفروشی! بندازی! یا هرچی اسمش رو می‌داری! ببین! همه می‌رن سراغ ناشر بفروش!



رضا احسان پور

شاعر و طنزپرداز

مردم چی رو بیشتر می‌خرن؟ نه! نون نه! کلا چی رو بیشتر می‌خرن؟ آفرین! چیزی که ارزون باشه! یا به قول خودشون مفت باشه. البته نه هر مفتی رو! مفتی رو که فکر کنند مفت‌تر از چیزی که هست، می‌خرند! می‌دونم! گیج شدی!

ببین! تو اگه چیزی که همه، ۱۰۰۰ تومن قالب می‌کنند رو بگی ۵۰۰، سه‌سوت می‌ره ولی مشتری که نمی‌دونه، فی ۲۰۰ بوده و تو داری سودت رو می‌چلونی. نمی‌دونه که بقیه کشیده‌اند بالا. تو باید مشتری رو شیرفهم و توی چشمش کنی و منتت رو بکوبونی فرق سرش که این کوفتی که می‌خری، قیمتش این نیست، ولی من دارم مفت می‌دم؛ حالا واسه رضای خدا یا هر دلیلی که می‌طلبه. بازم گیج شدی؟! آقا! منظورت تخفیفه! افتاد؟ تو روی یه چیز ۱۰۰۰ تومنی، بچسبون «با ۵۰ درصد تخفیف»، مشتری عین‌هواگه ملخ می‌ریزه سرش؛ تازه خوشش هم هست که مفت‌تر از قیمت واقعی‌اش خریده. مهم‌تر این‌که وقتی می‌بینه تو مفت‌تر از بقیه می‌دی، می‌شه مشتری ثابت خودت و به قول اون یارو، باهات زلف‌گره می‌زنه! بعدش دیگه تویی و کتابی که می‌کنی تو پاچه خلاق و نونی که ازش می‌کشی بیرون! یعنی اگه سری بعدی همون سیصدی که همه می‌دن ۱۰۰۰ رو به جای ۵۰۰، بزنی ۳۰۰ و با تخفیف بدی ۲۰۰ تومن، باز هم ازت می‌خرند. باور کن! کرده‌ام که می‌گم. سوای تخفیفش، طرف با خودش می‌گه حتما به یه دلیلی داره گرون‌تر از بقیه می‌ده. حتی تو دلش حس می‌کنه داره بهت لطف می‌کنه و به چرخیدن چرخ نشرت کمک می‌کنه از این افه‌های پاپ‌کورنی!

اما! گیر قضیه اینجاست که نمی‌تونی روی کتابی که بابت هر چاپش باید پول زور بدی به نویسنده‌اش، به ملت تخفیف بدی، چون ضرر می‌کنی! البته گفته بودم که قضیه حق‌التألیف رو باید بتونی هوا کنی! خب! پس تخفیف می‌شه برای کدوم کتاب‌ها؟ کتاب‌های بی‌صاحب! اون‌هایی که نویسنده‌اش هفت تا کفن پوسونده، ترجمه و دیوان‌میوان‌های شعرای قدیمی. اینها رو اگه چاپ دیجیتال و ریسو بزنی، از اون‌که فکر می‌کنی، مفت‌تر می‌شه؛ بعد قیمت پشت جلد رو همون قیمتی که رقبا زده‌اند بزنی؛ یا حتی بالاتر؛ بعد یه بهونه تقویمی «به مناسبت هفته فلان» و «برای بزرگداشت سالگرد بهمان» جور کن و بگو با فلان درصد تخفیف! بیشتر از ۵۰ درصد هم نگو که خطه و تابلو می‌شی؛ همون ۵۰ هم زیاده، چون مشتری بدعادت و پررو می‌شه. ۴۰ خوبه! ببین! من خودم جدیداً دارم کتاب همین نویسنده‌های نمرده نشرم رو هم این‌جوری چاپ می‌کنم. فقط با اون سیریش‌های حق‌التألیف خورشون ط‌ی کرده‌ام که درصد باجشون رو براساس پشت جلد ندم! الو! صدامیاد؟!

حق «ژن بد» و «حال بد»

طبیعت بهتر از دانش پزشکی می‌تواند تشخیص بدهد چه کسی حق ادامه حیات دارد و چه کسی نه. صفحات پایانی ژن بد هم سهم دفاع از «حق حال بد» است. نویسنده می‌گوید آدم‌ها حق تجربه حال بد را دارند. حق چشیدن طعم غم را هم. حق که دانش پزشکی و به خصوص آزمایش‌های غربالگری، تلاش می‌کند از او بگیرد. سطر پایانی کتاب، این طور تمام می‌شود که: من حق داشتن حال بد دارم و فرزندم حق داشتن ژن بد را، همین!



عین ساعت عمل می‌کند، مطابق روزشمار ژنتیک. مادر امیرعلی این پیش‌آگاهی را عادلانه نمی‌داند. او معتقد است نقشه راهی که از بیماری فرزندش به او داده‌اند، ناقص بوده؛ چرا که در آن، مشکلات، کامل و دقیق نشان داده شده‌ام از خبرهای خوبی که در انتظار امیرعلی و مادرش بوده حرفی به میان نیامده است. پورمحمدی در ژن بد، از این بی‌عدالتی این‌طور گلایه می‌کند: آیا منصفانه است که با خودکار قرمز روی پرونده آینده رنگی فرزند من خط کشیدند و آن را برای همیشه پیش چشمم بستند؟... حالا که آن همه اطلاعات بد به من دادند چرا اطلاعات کامل ندادند؟ چرا یکی به من نگفت فرزندت نیروی عاطفی زیادی دارد که می‌تواند تو را از محبت خود سیراب کند. توانایی رابطه با دوستان و نشستن سر میز ناهار و با خوشحالی غذا خوردن، بیل‌زنی باغچه و توانایی لذت بردن از همه چیز این زندگی را دارد.

نویسنده در ۲۳۰ صفحه، از اخلاق غربالگری و سقط جنین گزینشی هنگام ناهنجاری جنین حرف می‌زند. استدلال موافقان و مخالفان سقط جنین را می‌آورد و در آخر نظر خودش را هم توضیح می‌دهد. نویسنده پای «انتخاب طبیعی» را به میان می‌کشد. او معتقد است،

... غربال‌گری نرفته بودید؟ سوال بالا از مادرهایی که خداوند، فرزند دارای معلولیت، به آنها هدیه داده، زیاده پرسیده می‌شود؛ مادرهایی که تفاوت فرزندشان به چشم تکنولوژی نیامده یا آمده و مادر تصمیم به نگهداری فرزند گرفته است. نگه داشتن یک ژن بد! این مادرها غیرمستقیم از سمت جامعه سالم سالار، مورد اتهام هستند، متهم به این که در بیماری و رنج فرزندشان سهم دارند.

نعیمه پورمحمدی، نویسنده کتاب ژن بد، استادیار فلسفه دین است. او سال‌هاست در حوزه مطالعات معلولیت فعالیت می‌کند. بهانه حضورش در این حیطه، فرزندش امیرعلی است. تفاوت امیرعلی در جنینی مشخص می‌شود: سندرم باردت‌بیدل. به مادر، مجوز سقط داده می‌شود ولی این اتفاق نمی‌افتد. چون تصمیم به مراقبت از فرزندش می‌گیرد.

امیرعلی، به دنیا می‌آید. با مشخصاتی که پزشک‌ها و گوگل در اختیار مادرش گذاشته بودند. همه چیز



مرضیه اعتمادی

نویسنده

درباره کتابی از الهام اشرفی که انتشارات نیستان منتشر کرد

باخه نام داستان نیست؛ جهان داستان است

می‌شود. گاهی یک سؤال بزرگ به وجود می‌آید که این آدم‌ها چه سرنوشتی خواهند داشت. برخی از داستان‌خوان‌ها به دلیل همین مجهول بودن آینده شخصیت‌های داستان کوتاه، علاقه‌ای به خواندن داستان کوتاه ندارند اما الهام اشرفی، نویسنده باخه برای این مشکل یک تمهید در نظر گرفته است. در هر داستان به نوعی سرنوشت شخصیت داستان قبلی مشخص می‌شود.



روبه‌روی ام هستم. یادم نیست از چه تاریخی، ولی یادم است که از همان روزی بود که غروب روز تعطیلی‌ای صدای همایون شجریان از خانه‌اش می‌آمد که چرا رفتی، چرا؟ من بی‌قرارم... و احساس کردم مرد همسایه گریه می‌کند. یا شاید هم من دوست داشتم که فکر کنم او گریه می‌کند که یعنی با احساس است که یعنی دلش تنگ کسی است که رفته و شاید من بتوانم جای او را که رفته برایش پر کنم. فضای کلی داستان یک فضای زنانه است. زن‌هایی که گاهی تبدیل می‌شوند به یک دختر بچه رنجور تنها و گاهی تبدیل می‌شوند به پیرزنی خسته. البته در بعضی از داستان‌ها نقش اصلی بر دوش مردان است اما این باعث نشده است که کتاب از فضای رنج زنانه دور شود. رنج‌هایی که گاهی اصلاً به چشم نمی‌آیند. مثلاً رنج یک گناه در گذشته یا رنج بی‌آیندی. بعد از خواندن هر داستان ورق‌زدن کتاب سخت می‌شود. انگار که داستان در ذهن مخاطب ادامه پیدا می‌کند و مخاطب با شخصیت اصلی یکی

در یکی از پست‌های اینستاگرامی مربوط به این کتاب نوشته شده بود «احتمالاً در یکی از داستان‌ها یک کودک از مادرش پرسیده باخه یعنی چه، و مادر پاسخ داده باخه یعنی لاک‌پشت» اما این حدس اشتباه است.

باخه نام یک فست‌فود است در اولین داستان کتاب. «توی همان فست‌فودی کنار دانشگاه که اسمش برای آن وقت‌ها خیلی خاص بود؛ باخه» اما باخه فقط یک نام نیست. یک جهان است. جهان آدم‌های تنها. آدم‌های تنهای رنج‌کشیده. آدم‌هایی سرشار از حس گناه. آدم‌هایی سرگردان میان دوراهی... گویی همه آدم‌ها باخه‌هایی هستند که سر در لاک خود فروبرده‌اند. «فقط منم که سنگ‌پشتم».

حصار دور آدم‌ها نقطه مشترک همه داستان‌های این مجموعه است. یک حصار اجباری که گویا هیچ راهی برای خلاصی از آن وجود ندارد. آدم‌های داستان گاه بیشتر در خود فرومی‌روند و به پیله تنهایی خود پناه می‌برند و گاه برای شکستن این حصار تلاش می‌کنند. «حالا که اینجانشسته‌ام و مدتی است تصمیم گرفته‌ام از انزوای خود خواسته خود بیرون بیایم» اما این بیرون آمدن از انزوای خود خواسته گاهی عجیب به نظر می‌رسد. زنی که با واژه کلیدی «کوتاه‌قامتان بلندهمت» شرایط خود را تشریح می‌کند، به یک «کچل دراز» دل بسته است. یک کمدی تلخ اما چیزی که باعث این عشق عجیب شده ظاهر مرد نیست، بلکه یک نقطه اشتراک است. «تنهایی»، «من عاشق همسایه واحد

فاطمه سلیمانی
ازندریانی

نویسنده

کلیه مدارک شامل کارت برگ سبز وسند
کمیانی خودرو سواری پراید جی تی
ایکس‌ای مدل ۱۳۸۴ به رنگ سورمه ای
متالیک شماره انتظامی ایران ۱۳ ۲۸د۱۵۵
شماره موتور 01099015 شماره شاسی
S1412284480094 به مالکیت علی بیگی
مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند و فاکتور فروش خودروی سواری ام.وی.ام
به شماره شاسی NATGCAVF6A1010849
و شماره موتور MVM484FFFA010579
مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

دانشنامه پایان تحصیلات به شماره
۸۹۰۲۴۵۸۴۱ متعلق به خانم الهه عابدی
فرزند علیرضا در دوره کارشناسی پیوسته
رشته مهندسی مدیریت اجرایی صادره
از دانشگاه پیام نور مفقود گردیده و
فاقد اعتبار است.

کارت و برگ سبز خودرو و انت مسقف سایپا ۱۵۱
مدل ۱۳۹۸ به رنگ سفید شماره انتظامی
ایران ۲۰ م۲۷۲۴۴ شماره موتور M13/6352745
شماره شاسی NAS451100K4999285 به مالکیت
علی رفیعی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.